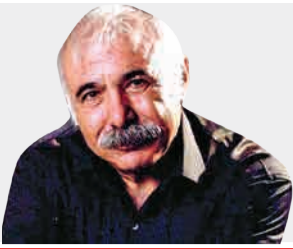


حدود ۸۵ درصد از رانندگانی که باعث تصادفات مرتبط با خواب می‌شوند، مرد هستند و حدود یک سوم آنها حداکثر ۳۰ سال سن دارند.



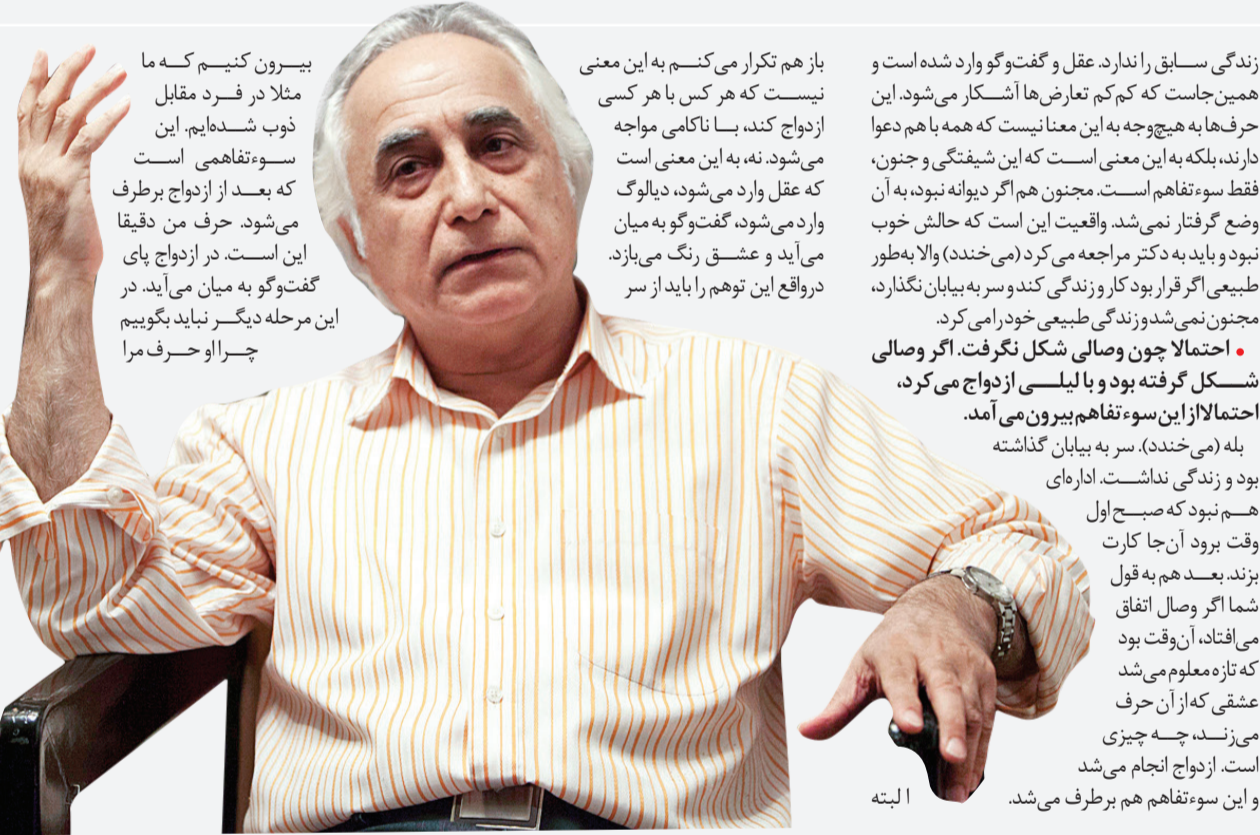
محمد علی بهمنی: چرا اولین شعرم را برای مادرم گفتم

فریدون مشیری استعداد شعر را در من دید. مرحوم مشیری برخی نوشته‌های مرا خوانده بود و به من گفت که می‌توانی شعر بگویی. بعد هم چند بار از من پرسید که شعری گفته‌ای؟ و من گفتم هر چند سعی می‌کنم نمی‌توانم. مرحوم مشیری گفت به کسی که دوستش داری فکر کن تا بتوانی. در آن سن همه عشق من مادرم بود؛ در واقع اولین شعرم را برای مادرم گفتم.

محمد شمس لنگرودی درباره عشق، از دواج و رابطه تاریخی این دو مفهوم قدیمی زندگی انسان می‌گوید

عشق در نهایت سوء تفاهم است!

مهدی نیک‌روش | اگر چهره‌هایی نظیر هوشنگ ابتهاج و محمد علی بهمنی را از بزرگترین شاعران عصر خود بدانیم که در قالبی نظیر غزل شعر می‌گویند و همچنان در کنارمان هستند، محمد شمس لنگرودی در شعر سپید همین جایگاه را دارد. البته بهمنی در قالبی نظیر ترانه هم محبوبیت دارد و عام و خاص بر ظرافت و قدرت آثارش اذعان دارند. با این حال بعد از مرگ احمد شاملو تا اواخر دهه هفتاد همچنان شعر معاصر فارسی با نوعی سرگردانی مواجه بود. در دهه هفتاد چهره‌هایی نظیر محمد علی صالحی، حافظ موسوی، شهاب مفرین و... توانستند بین علاقه‌مندان شعر و ادبیات شهرت پیدا کنند و در میان مردم نیز اقبال داشته باشند. اما در این میان محمد شمس لنگرودی همچنان پیشنهادی‌تر بود و وثوق بود و محبوبیت او باعث شد حتی در سال‌های اخیر در چند فیلم سینمایی نیز ایفای نقش کند؛ از فیلم «فلامینگوی شماره ۱۳» گرفته که قاب‌هایی زیبا با فضایی شاعرانه داشت تا «احتمال باران اسیدی» که از سوی منتقدان نیز مورد تحسین قرار گرفت. در این شهرت و محبوبیت، اشعار شمس لنگرودی بدون تردید نقش بسزایی داشته‌اند. در دوره‌ای که بعضی شاعران معاصر به نوشتن اشعاری با مخاطب بسیار محدود رو می‌آوردند، امثال شمس لنگرودی با احیای شعر ساده، به دمیدن روح تازه به کالبد این قالب کهن می‌اندیشید، به همین دلیل هم منازعات کلامی فراوانی از سوی بعضی منتقدان و شاعران علیه او مطرح شد. با این حال شمس لنگرودی همچنان ساده می‌سرود؛ هر چند این سادگی را ملهم از دانش تنوریک، تجربیات زندگی و مطالعه گسترده آثار ادبی پیش از خود می‌دانست. مطالعه «تاریخ تحلیلی شعر نو» در چهار مجلد که آن را سال‌ها پیش به چاپ رساند، گواهی بر این مدعاست. شمس لنگرودی در گفت‌وگوها نیز به همین میزان ساده و دوست‌داشتنی است. بی‌هراس از این که ممکن است مورد هجمه عده‌ای دیگر قرار گیرد، تجربیاتش را در باره سرودن شعر و زندگی مطرح می‌کند و گاهی هم به تعابیری می‌رسد که همچنان شوخ‌طبعی قابل تاملش را می‌توان در آنها دید. از جمله این تعابیر، تاملاتی از این دست است: «عشق، سوء تفاهمی است که با از دواج بر طرف می‌شود». شاعران و نویسندگان فراوانی درباره «عشق» اظهار نظر کرده‌اند؛ عده‌ای جدی و برخی نیز همراه با طنز و شوخ‌طبعی. جمله شمس اما در عین طنازی، نوعی نگاه بنیادین هم به این مسأله دارد. جالب اینجاست بدانید این جمله را شاعری می‌گوید که عاشقانه‌های محبوب و فراوانی سروده. برای همین گفت‌وگو با او را به همین تک‌جمله اختصاص دادیم؛ جمله‌ای که یکی از بزرگترین مفاهیم بشری را در خود نهفته دارد: «عشق». دوست داشتیم بدانیم نظر او درباره «عشق» چیست؟ سوء تفاهم درباره این مفهوم کهن انسانی در کجا ریشه دارد؟ و مهمتر این که با وجود چنین باوری و چنین جمله‌ای، چطور این همه اشعار عاشقانه سروده است؟ شمس لنگرودی پاسخ‌هایی داشت که در ادامه می‌خوانید. در واقع این گفت‌وگو شاید درباره یکی از بزرگترین سوء تفاهم‌های تاریخ بشری باشد؛ درباره «عشق».



زندگی سابق را ندارد. عقل و گفت‌وگو وارد شده است و همین جاست که کم‌کم تعارض‌ها آشکار می‌شود. این حرف‌ها به هیچ‌وجه به این معنا نیست که همه با هم دعوا دارند، بلکه به این معنی است که این شیفتگی و جنون، فقط سوء تفاهم است. من جنون هم اگر دیوانه نبود، به آن وضع گرفتار نمی‌شد. واقعیت این است که حالش خوب نبود و باید به دکتر مراجعه می‌کرد (می‌خندد) و الا به‌طور طبیعی اگر قرار بود کار و زندگی کند و سر به بیابان نگذارد، منجنون نمی‌شد و زندگی طبیعی خود را می‌کرد.

• احتمالاً چون وصالی شکل نگر فت، اگر وصالی شکل گرفته بود و با لیلی از دواج می‌کرد، احتمالاً از این سوء تفاهم بیرون می‌آمد.

بله (می‌خندد)، سر به بیابان گذاشته بود و زندگی نداشت. اداره‌ای هم نبود که صبح اول وقت برود آن‌جا کارت بزند. بعد هم به قول شما اگر وصال اتفاق می‌افتاد، آن وقت بود که تازه معلوم می‌شد عشقی که از آن حرف می‌زنسد، چه چیزی است. از دواج انجام می‌شد و این سوء تفاهم هم بر طرف می‌شد.

باز هم تکرار می‌کنم به این معنی نیست که هر کس با هر کسی از دواج کند، بسا ناکامی مواجه می‌شود. نه، به این معنی است که عقل وارد می‌شود، دیالوگ وارد می‌شود، گفت‌وگو به میان می‌آید و عشق رنگ می‌بازد. در واقع این توهم را باید از سر بیرون کنیم که ما مثلاً در فرد مقابل ذوب شده‌ایم. این سوء تفاهمی است که بعد از ازدواج بر طرف می‌شود. حرف من دقیقاً این است. در ازدواج پای گفت‌وگو به میان می‌آید. در این مرحله دیگر نباید بگوییم چرا او حرف مرا

بیرون کنیم که ما مثلاً در فرد مقابل ذوب شده‌ایم. این سوء تفاهمی است که بعد از ازدواج بر طرف می‌شود. حرف من دقیقاً این است. در ازدواج پای گفت‌وگو به میان می‌آید. در این مرحله دیگر نباید بگوییم چرا او حرف مرا

اصلاً این که می‌گویند دو نفر می‌خواهند از دواج کنند که یکی شوند، امکان پذیر نیست. مگر چنین چیزی اصلاً ممکن است؟ خود انسان با خودش یکی نیست. آدم صبح که بیدار می‌شود، اخم‌هایش در هم است. برای این که هزار مشکل و بدبختی خودش را به یاد می‌آورد. مهم نیست که این گرفتاری‌ها واقعی هستند یا نه، مهم این است که این انسان چنین احساسی را دارد و با این گرفتاری‌ها زندگی می‌کند

نمی‌فهمد؟ برای این که او شخصیتی دیگر دارد. روزگاری که افراد عاشق هم هستند، فکر می‌کنند در هم ذوب شده‌اند، می‌گویند: «هر چی تو بگی عزیزم!» اما این حالت تمام می‌شود. مقصود من این است. اگر چه این جمله به ظاهر طنزآمیز است، اما همان طور که گفتم کاملاً جدی است.

• شاید واقعیت این است که ما عاشق خلایی درون خودمان می‌شویم. بعد این خلأ را فراگفتنی می‌کنیم در طرف مقابل؛ به شکلی که گمان می‌کنیم معشوق آمده تا خلأ را پر کند. در حالی که از اول هم ما شیفته خود بوده‌ایم و عشق به دیگری توهمی بیشتر نبوده.

در واقع دنبال نجات خودمان هستیم. به دنبال یافتن خودمان.

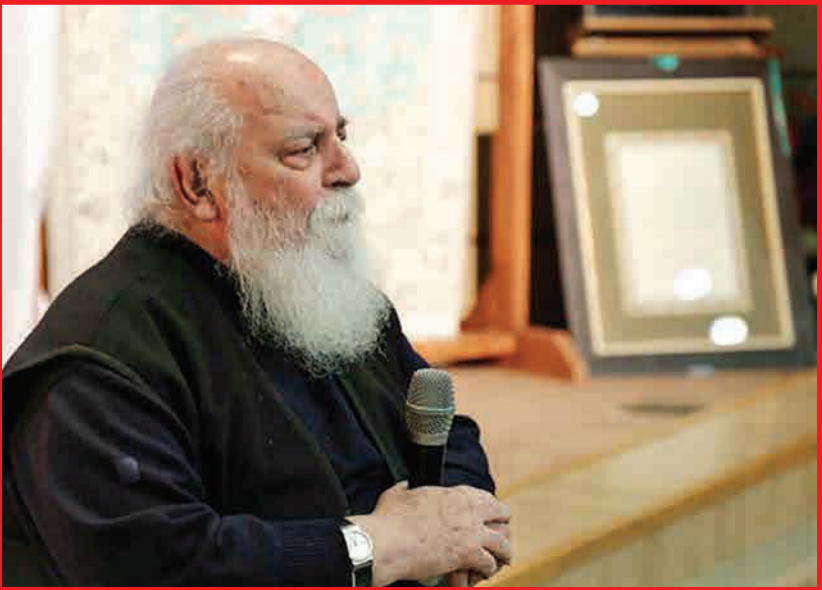
بله. فکر می‌کنیم عشق منجی است، اما بعد دچار تناقض می‌شویم.

• البته مواجهه با این حقیقت برای یک عده وحشتناک است. درست هم می‌گویید. چون نمی‌توانند این جمله را هضم کنند، مقابل شما قرار می‌گیرند. البته من تا حدودی به مخالفان حق می‌دهم. این جمله‌ای که شما گفتید، کوتاه و مختصر است، اما گسترده‌ای از تمام تولیدات، مفاهیم و آثار را در تقابل با خود قرار می‌دهد؛ شعر عاشقانه، داستان عاشقانه، حالات عاشقی. به هر حال این تک‌جمله به جنگ همه اینها می‌رود. خوب باید فکر کنند. باید از خود بپرسند من که این همه شعر عاشقانه دارم، چطور باید این حرف را بزنم؟

• چرا؟ برای این که من نمی‌گویم عشق وجود ندارد، فقط می‌گویم یادمان نرود که عشق در نهایت سوء تفاهم است. یا نمی‌گویم که عشق بد است. می‌گویم تصور نکنیم حالات بعد از عشق هم مثل دوران عشق است. در واقع جمله من علیه عشق نیست؛ علیه ازدواج است (می‌خندد). بنابراین عشق، سوء تفاهمی است که با ازدواج بر طرف می‌شود.

خیلی‌ها نمی‌دانستند ابتهاج همان «سایه» است

سایه می‌گوید: وقتی جایی می‌رفتیم با دوستان شاعرمان، معمولاً حاضران اصرار می‌کردند که آقای نادر پور شعر بخواند، آقای کسرائی، آقای مشیری، آقای اخوان، بعد ترها فروغ و بقیه هم همین طور. اما به من نمی‌گفتند. خوشبختانه خیلی‌ها که اصلاً نمی‌دانستند این هوشنگ ابتهاج همان «سایه» است و پیش می‌آمد که در حضور من از «سایه» انتقاد یا تعریف می‌کردند؛ من هم خوب گوش می‌دادم. آنها بی‌هم می‌دانستند و متوجه بودند من شعر نمی‌خوانم، به من اصرار نمی‌کردند. اما گاهی کسی که اصرار می‌کرد می‌گفتم من که صفحه گر افون نیستم. من فقط وقتی احساس نیاز کنم، شعر می‌خوانم.



در باب عشق و دل‌بستگی

عشق از آن چیزهایی است که از نویسنده‌ها گرفته تا کشور گشاها درباره آن نکته‌ای گفته‌اند. بعضی‌ها آن را ستایش کرده و بعضی‌های دیگر هم دل‌بستگی را عامل بدبختی آدم‌ها دانسته‌اند. شاید عشق تنها احساس بشری باشد که آدم‌ها این قدر درباره‌اش اختلاف نظر دارند.

- ویلیام فاکنر**: «غم‌انگیزترین چیز درباره عشق این است که نه تنها عشق برای همیشه دوام نمی‌آورد، بلکه دلشکستگی پس از آن نیز به‌زودی فراموش می‌شود.»
- جبران خلیل جبران**: «زندگی بدون عشق مثل درختی بدون شکوفه یا میوه است.»
- مارتین لوتر کینگ**: «اگر عشق عمیق وجود نداشته باشد، هیچ ناامیدی عمیقی نیز وجود نخواهد داشت.»
- لیوبوسکالیا**: «زندگی بهشت است برای آنانی که عاشقانه عشق می‌ورزند، بی‌پروا محبت می‌کنند و کمتر از دیگران انتظار دارند.»
- آگاتا کریستی**: «عشق چیز خطرناک و پیچیده‌ای است. می‌تواند آدم عوضی را به یک انسان خوب تبدیل کند و می‌تواند آدم شریف و صادق را تا پایین‌ترین درجات انسانی نزول دهد.»
- سدی**: «هر جا که عشق خیمه زند جای عقل نیست.»
- شل سیلور استاین**: «هیچ وقت بابت عشق‌هایی که نشان دیگران کرده‌اید و بعدها به این نتیجه رسیده‌اید که ذره‌ای برای عشق شما ارزش قابل نبوده‌اند، افسوس نخورد. شما آن چیزی را که باید به زندگی ببخشید، بخشیده‌اید و چه چیزی زیباتر از عشق.»
- نابلتون بناپارت**: «از سوراخی که عشق می‌جوشد، عقل بیرون می‌رود.»
- میلان کوندرا**: «بزرگترین عشق، سرانجام به مجموعه‌ای از یادگارهای بی‌رونق کاهش می‌یابد.»
- بلز پاسکال**: «زندگانی در صورتی با نیکبختی و خوشبختی همراه است که با عشق آغاز شود و با جاه‌طلبی و بلندپروازی به پایان برسد.»
- یحیی بن معاذ رازی**: گفت اگر دوزخ مرا بخشند هرگز هیچ عاشق را نسوزم. از بهر آنکه عشق او را صد بار سوخته است. سائلی گفت اگر آن عاشق را جرم بسیار بود او را نسوزی؟ گفت نی که آن جرم به اختیار نبوده باشد که کار عاشقان اضطرابی بود نه اختیاری.

آنتوان دو سنت‌اکزوپری: «تجربه به ما می‌آموزد که عشق آن نیست که به هم خیره شویم؛ عشق آن است که هر دو به یک‌سو بنگریم.»